

### گفت‌وگو با سعید حجاریان

○ **گفتمان:** از چه منظری به گفت‌وگویی تمدن‌ها می‌نگرید و آیا استعداد یک تئوری را در این مقوله می‌یابید؟

○ **حجاریان:** بحث گفت‌وگویی تمدن‌ها را باید از چند منظر بررسی کرد. ابتدا بحث درباره مفهوم تمدن و گفت‌وگو، سپس بررسی امکان یا امتناع گفت‌وگویی تمدن‌ها، بعد بحث از شکل‌های گفت‌وگو، آثار آن و نمایندگان تمدنی و نیز حقوقی در گفت‌وگو.

این‌که ما اخیراً بحث از تمدن را طرح می‌کنیم شاید توسل به مجاز باشد، زیرا آن‌چه در حوزه روابط بین‌الملل مطرح می‌شود، به طور عمده رابطه بین دولت - ملت‌هاست<sup>(۱)</sup>. سطح تحلیل، هم در سازمان‌ها و هم در مناسبات بین‌المللی، در سطح تحلیل تعاملات بین دولت - ملت‌هاست، لکن شاید بتوان تحلیل را هم در سطح بلوک قدرت‌ها و هم در سطح زیرملی، سطح هویت‌های قومی و نژادی، طرح کرد.

اما طرح مفهوم تمدن در حوزه مطالعات اجتماعی و سیاسی مشروط<sup>(۲)</sup> است و باید معنای آن را مشخص کرد. ما در تحلیل‌های خویش دوباره به نوعی به تمدن می‌پردازیم.

آیا فراتر از دولت - ملت، پدیده‌ای به اسم تمدن وجود دارد که خود را در جنگ یا گفت‌وگو نشان دهد؟

در ادبیات روابط بین‌الملل، مقوله‌ای به نام تمدن، مربوط به پیش از پیدایش نظام سرمایه‌داری جهانی است. مثلاً «والرشتاین» در بحث از تمدن، آن را در مقابل نظام جهانی قرار می‌دهد، و می‌گوید اروپای فنودال یک تمدن بود نه نظامی جهانی. یعنی نظام سرمایه‌داری که از قرن ۱۶ به بعد شکل گرفت، اندک اندک تمدن‌های موجود در اروپا و حاشیه اروپا را مضمحل و در خود هضم کرد. مثلاً تمدن هلنیک، تمدن روم، تمدن ایرانی، تمدن اسلامی و غیره را منهدم کرد که به پیدایش اقتصاد بازار یا فرآیندهایی که به سیادت بازار ختم شد، منجر گشت. از قرن ۱۶ به بعد کم‌کم تمدن‌ها مضمحل شدند، فرو ریختند و جذب نظام اقتصاد جهانی شدند. «والرشتاین» به طور هم‌زمان به کُل تمدن توجه دارد و گاهی از امپراطوری صحبت می‌کند گویی حوزه امپراطوری حامل تمدن است. تمدن که پیش‌تر مقوله‌ای فرهنگی است محملی مادی نیز دارد که تمدن بر آن سوار می‌شود، امپراطوری آن محمل را نمایندگی می‌کند و می‌دانیم که امپراطوری دارای یک مرکزیت و تعدادی حاشیه‌نشین است که در ایالت‌ها و استان‌های هم‌جواری امپراطوری گسترش پیدا کرده و شاهان کوچک در آن حوزه حاکمیت دارند و شاهنشاهی هم در مرکزیت است. مثل حوزه تمدن ایرانی (هخامنشی)، ساسانی، عباسی. وقتی از تمدن عباسی صحبت می‌کنیم یعنی امپراطوری (خلیفه) در بغداد نشسته است و نمایندگان خلیفه یا کارگزارانش یا ولات امرش در بلاد مختلف پراکنده هستند و خراج‌گزار اویند، خطبه به نام او می‌خوانند و سکه به نام او ضرب می‌کنند؛ این‌ها حمل‌کنندگان تمدن اسلامی هستند، تمدن دینی را بسط و گسترش می‌دهند.

با پیدایش یک متروپل (مرکز اصلی) برای سرمایه‌داران اروپای شمالی و گسترش نظام اقتصاد جهانی، کم‌کم امپراطوری پروس، عثمانی، روسیه، بقایای امپراطوری ایران، چین و... همه متلاشی شدند و عناصرشان جذب بازار جهانی شد.

در فیلم «آخرین امپراطور» ساخته برتولوچی، نمایش داده می‌شود که چگونه آخرین امپراطور در شهر ممنوعه نشسته و بیرون شهر، مدرنیته در حال پیشروی است. یعنی مدرنیزاسیون در تمدن سرمایه‌داری کار خودش را می‌کند و آخرین بقایای امپراطوری هم مجبور



است در برابر این گسترش و جهانی شدن نظم سرمایه‌داری<sup>(۱)</sup> تسلیم شود. اگر این‌گونه بنگریم، یک اقتصاد بازار<sup>(۲)</sup> وجود دارد که با ارزش‌های تمدنی مقابله می‌کند. البته ارزش‌های تاریخی تمدن‌های پیشین هم در برابر بازار جهانی مقاومت می‌کنند اما به تدریج این مقاومت‌ها شکست می‌خورد و سیادت بازار بر تمامی سیاره گسترش می‌یابد به این معنا دیگر از قرن ۱۶ به بعد با فروپاشی امپراطوری‌ها، تمدنی وجود ندارد، نه تمدن اسلامی نه تمدن چین و روم. این یک معنا از تمدن است که با پذیرش آن، گفت‌وگوی تمدن‌ها امری مجازی می‌شود، یعنی به طور مجازی، تمدن‌های پیشین را فرض می‌کنیم و بین آن‌ها نوعی دیالوگ برقرار می‌کنیم.

بقایای فرهنگی تمدن‌های باستانی گذشته خود را بازتولید و ایدئولوژی‌سازی می‌کنند، یعنی خویش را آماده‌ستیز می‌کنند. اگر در حوزه بالکان بین مسلمانان و صرب‌ها جنگ و درگیری است و به قول هانتینگتون برخورد تمدن‌ها خونین است، به این معناست که بقایای فرهنگی تمدن‌های پیشین دستمایه مبارزات نژادی و قومی شده، نه این‌که تمدن اسلامی و تمدن مسیحی برخورد کرده‌اند، بلکه فقط از عناصری از این دو تفکر توسط دو قوم برای ستیز استفاده شده است. پس نه دیالوگ آن، معنا دارد و نه ستیز.

اما تمدن را به معنای دیگری هم می‌توانیم به کار بریم، معنایی که بخصوص ویژگی مدرنیته را نیز دارد. مدرنیته برای هویت بخشیدن به خود، مرزهای هویتی خویش را تعریف می‌کند و بقیه جهان غیر مدرن را غیر متمدن می‌نامد و آن را به حاشیه می‌راند و اسم بقیه جهانی را که هنوز نپیوسته‌اند و جذب نظم نوین نشده‌اند، بربریسم می‌گذارد. بخصوص تجدد در مرحله سازمان‌یافتگی به معنای مورد نظر «آدورنو» به طور کامل در پی ایجاد هویت و مرزکشی و مرزگذاری است. زنان و دیوانگان را از حوزه مدرن خارج می‌داند تا به خود هویت بدهد و خود را از غیر مدرن متمایز و عناصرش را مشخص کند و می‌گوید یک تمدن بیش‌تر وجود ندارد، آن نیز تمدن مدرن است و هرچه مقابل آن، بربریسم است و البته بین بربریسم و تمدن همیشه روابط متفاوتی می‌تواند وجود داشته باشد به این معنای دوم هم بین تمدن‌ها گفت‌وگو برقرار نخواهد شد، چون تمدن‌هایی وجود ندارد، هرچه هست مواجهه جهان مدرن با جهان غیر مدرن

1. globalexpansion

2. market economy

است. اگر گفت‌وگویی بین این دو جهان برقرار می‌شود بایستی در همین قالب، نظریه‌پردازی شود. یعنی گفت‌وگوی بین جهان حاشیه و غیر مدرن با جهان مدرن و لذا گفت‌وگوی تمدن‌ها به این معنا، صدایی از حاشیه است که هم‌اورد می‌طلبد و در پی یافتن هویت خود است؛ یعنی این نوع «متفاوت و وارونه»<sup>(۱)</sup> می‌خواهد بگوید من هم دارای هویتی هستم. یعنی شرق‌شناسی وارونه‌ای را پی‌جویی می‌کند تا به خود هویت بدهد و بگوید من هم تمدنی هستم و یا در تمدن بشری سهم دارم؛ پوزش خواهانه وارد ماجرا می‌شود، آن‌گاه بر سابقه تمدنی خود تکیه می‌کند. با آن‌که چند قرن تعطیل بوده و کاری به حوزه تمدنی خود نداشته است، الان همه تمدن خود را به نوعی بازآرایی می‌کند؛ یعنی جسد که مرده بود حالا می‌گوید من هم صاحب تمدن هستم و می‌خواهم با تمدنی سرزنده و پویا مقابله کنم. بنابراین باید دقت کرد که به کدام معنا از گفت‌وگوی تمدن‌ها سخن می‌گوییم.

اما معنای گفت‌وگو چیست؟ گاهی ما با تمدن متقروض شده‌ای گفت‌وگو می‌کنیم، این تمدن مثل طبیعت بی‌جان است امیرمؤمنان علی (ع) در نهج البلاغه می‌فرماید: تمدن‌های گذشته را مطالعه کن و عبرت بگیر. یعنی علت برآفتادن آن‌ها چه بود؟ حضرت تعبیر زیبایی دارد، می‌فرماید: من این کار را (گذر و نظر) کردم، آنچنان با آن‌ها زندگی کردم که گویی یکی از آن‌ها شدم. می‌فرماید: این کار را تفهمی بکن، به همان معنایی که دین می‌گوید متفهمانه تحقیق کنید؛ حضرت می‌فرماید: کاملاً یکی از آن‌ها شدم. یعنی فهم درونی کامل.

این (گفت‌وگو) معنای دقیق کلمه دیالوگ نیست بلکه ما در آن دخل و تصرف می‌کنیم و نوعی استنطاق است، گرچه استنطاق نیز شکلی از دیالوگ است، یعنی از موضع اقتدار کسی را وادار کنیم تا سخن بگوید.

معمولاً تمدن‌های جدید در مراحل ابتدایی، با بسیاری از امپراطوری‌ها (تمدن‌ها) برخورد نابرابر داشته‌اند، یعنی تمدن جدید به تمدن در حال انقراض دیکته می‌کند. این مونولوگ است نه دیالوگ؛ دارای دو طرف؛ «من می‌گویم، تو بشنو»، دو طرف و تعاملی وجود ندارد. تمدن فرادست و فرودست است، مثل تمدن فاتحان و تمدن مستعمره‌ها. ما آن را به طور مجاز دیالوگ



می‌نامیم، اما مونولوگ و دیکنه کردن است؛ تمدن برتر سخن خود را قالب و غالب می‌کند. مثل رابطه آقا و برده، گُنیش‌گر و گُنیش‌پذیر. این هم نوعی گفت‌وگو است، گفت‌وگوی نابرابر. مثلاً دو تمدن که در دو سطح متفاوت از تکامل یافتگی هستند - لاقلاً از نظر تکنیکی و ابزاری و نه از نظر مضمون - ممکن است یک تمدن، مضمون قوی‌تری داشته باشد اما فاقد تکنیک و ابزار لازم برای اثرگذاری شده باشد؛ گرچه این تعبیر مربوط به حوزه فرهنگ است، مثل فرهنگ آمریکایی که در حال جذب فرهنگ فرانسوی در خود است، مثل سینما و تئاتر و حتی سطح و نوع زندگی<sup>(۱)</sup>.

در تهاجم فرهنگی آمریکا، با این‌که فرهنگ فرانسه غنی‌تر است، اما به قول فرانکفورت چون فرانسه فاقد صنعت فرهنگی است، عناصر فرهنگی اش فرسایش می‌یابد و در برابر فرهنگ مسلط تسلیم می‌شود؛ همانند رابطه کارگر و کارفرما، گرچه هر دو شهروند هستند اما رابطه نابرابر است. نوعی تعامل که طرف ضعیف باید محاسبه فایده و هزینه را بکند که آیا گفت‌وگو - یا حتی برخورد - به نفع او هست یا خیر؛ مثل رابطه‌ای که کشورهای پیرامونی با مرکز دارند و یا همانند آن‌که بخواهیم وارد سازمان تعارف جهانی شویم که ورود در آن پیمان مشکلاتی دارد و وارد نشدن در آن نیز مشکلات دیگری را پیش روی می‌نهد.

ما چگونه می‌توانیم به حوزه تمدنی وارد شویم که لاقلاً از نظر سخت‌افزاری قدرت دیکنه کردن حرفش را دارد. گفت‌وگوی واقعی، گفت‌وگویی واقعاً برابر است، برابری حقوق از موازنه واقعی قوا - اعم از موازنه نظامی، اقتصادی و... ناشی می‌شود. مثل دو امپراطوری ایران و چین، ایران و یونان، که با هم موازنه قوا و تعامل داشتند؛ مثل جهان اردوگاهی اواسط قرن، که نوعی از توازن در آن نظام موجود بود و با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند، گرچه به سخن دقیق، آن‌ها تمدن نبودند مگر آن‌که تمدن را به معنای مجازی در نظر بگیریم.

در گذشته زمان‌هایی که توازن قوا وجود داشته، برابری واقعی هم بوده است. با آن‌که ما به لحاظ صوری عضو سازمان ملل هستیم، ولی همه می‌دانند رأی بعضی برتر است.

نتیجه آنکه گفت‌وگو دارای مراتب است و از مرتبه پایین که تصرف است تا مرتبه اعلا که برابری در گفت‌وگو است. بیش‌تر وارد نمی‌شویم.

### شرایط گفت‌وگو

فرض می‌کنیم تمدنی و گفت‌وگویی هست. برای مثال در بیروت با پروتستان‌ها و سایر مذاهب و ادیان گفت‌وگو می‌کنیم - گرچه گفت‌وگوی بین تمدن‌ها فراتر از گفت‌وگوی بین ادیان است - و گفت‌وگوی بین ادیان یکی از شرایط گفت‌وگوی تمدن‌هاست. و نیز با فرض مجازی دانستن معنای گفت‌وگوی تمدن‌ها به بحث شرایط و آثار گفت‌وگو می‌پردازیم.

○ **گفتمان:** شکل‌ها و مرتبه‌هایی را برای گفت‌وگو بر شمردید. با توجه به دیدگاه فوکویچی که می‌گوید هیچ دو متنی از رابطه قدرت خارج نیستند، هیچ دو تمدنی (جامعه‌ای متنی) خارج از رابطه قدرت متصور نیست و قدرت هم خنثی عمل نمی‌کند، یعنی به تساوی عمل نمی‌کند. شما همه انواع گفت‌وگو را رد کردید تا به گفت‌وگو در شرایط برابر دست یابید. آیا امکان تصور گفت‌وگو با حقوق برابر یا اندیشیدن به دیالوگی واقعی و نه مجازی، وجود دارد؟

○ **حجاریان:** من شکل عمیق‌تری را مطرح می‌کنم. شما بحث از دو متنی کردید که رابطه آن‌ها جز در پرتو قدرت میسر نیست، ولی من عشق را مطرح می‌کنم که از قدرت رابطه انسان فارغ است، ولی مناسبات قدرت در آن نیز حاکم است. در هر کلامی نوعی دلاس محوری (طبقه محوری) و محوریت عناصری که می‌خواهد نقش مسلط (هژمونی) پیدا کند، مستتر است. بخصوص که من همه را متن نمی‌دانم، یکی متن و بقیه حاشیه است. من الان دو متن نمی‌بینم. مدرنیته مدت‌هاست که دیگران را به حاشیه برده و خودش را در متن مستقر کرده است. به عبارت دیگر، گفت‌وگو بین متن و حاشیه است و البته ممکن است خشونت‌آمیز باشد. جنبش‌های استعماری و شکل‌های مختلف بنیادگرایی، همگی عکس‌العمل‌های حاشیه در برابر متن است. در حاشیه بودن یعنی فرودست بودن، در حاشیه قدرت بودن. اما بحث در این است که برای انسانی‌تر شدن و برابر شدن شرایط گفت‌وگو چه کنیم؟ شرایط گفت‌وگو چگونه محقق می‌شود؟



۱. اولین شرط، گفت‌وگوی بدون لکننت و راحت است. وقتی یک طرف با تکیه بر قدرت و سخت‌افزار اقتدار وارد می‌شود، در عمل گفت‌وگو به بن‌بست کشیده می‌شود و طرف مقابل به گنگی دچار می‌شود. حضرت علی (ع) می‌فرماید: وقتی می‌خواهی با مردم سخن بگویی، حاجب، دربان و نگهبان را از خود دور کن تا مردم بتوانند راحت و بدون لکننت با تو صحبت کنند.

نفیس قدرت باعث لکننت می‌شود. شاید یکی از دلایل گسترش و ماندگاری زبان فارسی، سوار نشدن بر مرکب قدرت بود. وقتی در دربار ایران به زبان ترکی صحبت می‌شد، در عثمانی کاتبان به فارسی می‌نوشتند و در دربار اکبرشاه هندی هم مکتوبات به فارسی بود و شاعران فارسی‌گوی فعال بودند. در بوسنی هم شاعر فارسی‌گوی مثل نرگسی و سودی بستوی که شرح دیوان حافظ را نوشت، بودند. زبان فارسی تا چین و کاشمر گسترش یافت و در شمال نیز آپوشیرازی‌های زنگبار، فارسی‌زبان بودند. زبان فارسی بدون سوار شدن بر مرکب قدرت در حوزه پهنآوری گسترش یافت. یعنی می‌توان نوعی رفتار و هنجار گسترش‌یافته که فارغ از قدرت باشد، تأسیس کرد چون با فطرت مطابق است و با مقولات ذاتی بشر روبه‌رو است. فردوسی می‌گوید:

نمیرم از این پس که من زنده‌ام زبانی و مطالعات فرکی تخم سخن را پراکنده‌ام

منظور فردوسی از تخم سخن، زبان فارسی است؛ در نتیجه، ابتدا بایستی قدرت را از گفت‌وگو جدا کرد.

۲. نکته دوم این‌که یک طرف گفت‌وگو، نخواهد گفتمان خود را مسلط کند تا بتواند تسلط ذهنی و ارباب به وجود آورد و بعد بقیه شرایط مادی را محقق کند.

۳. سومین شرط، وجود منطبق مشترک در گفت‌وگوهاست و الا هیچ‌کدام از طرف گفت‌وگو، ترجمه نخواهد شد و گفتمان، پدید نمی‌آید، دو کلام و دو گفت‌وگو خواهد بود. مثل بعضی علامت‌ها که از کهنکشان‌های دور به ما می‌رسد و ستاره‌شناسان معتقدند از جایی، تمدنی می‌خواهد با ما ارتباط برقرار کند، ولی چون منطبق و زبان مشترک نداریم امکان‌پذیر نیست.

۴. شرط چهارم تکیه بر ارزش‌ها و میراث‌های مشترک بشری است. اگر در گفت‌وگو به میراث

مشترک قائل نباشیم، همه چیز را در متن و Context خودش محصور خواهیم دید. آن‌گاه حتی اگر به جست‌وجوهای مختلفی قائل باشیم، به صورت جزایری جدا از هم خواهند بود و قضا و جهان، گفت‌وگوناپذیر خواهد شد. ما بر اساس آموزه‌های دینی به این مطلب قائل نیستیم و به عقیده ما احادیث نبوی فراتر از زمان و مکان است یعنی مخاطبان پیامبر در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها بودند و هستند.

بعضی می‌گویند ذات تمدن بشری، اباحه‌گری است، و با این عقیده، امکان گفت‌وگو وجود نخواهد داشت، چون تمدن غربی ذاتی فاسد خواهد داشت. برای گفت‌وگو باید آن را به شکلی ممکن بدانیم.

۵. مسألهٔ دیگر، مسألهٔ صافی‌ها<sup>(۱)</sup> است. ما همیشه از طریق نوعی صافی گفت‌وگو می‌کنیم. در گفت‌وگوی تمدن‌ها هم میانجی وجود دارد که شاید مفید نباشد، پس باید تعداد میانجی‌ها را به حداقل رساند، ولی توانایی حذف کامل آن‌ها را نداریم. یکی از میانجی‌ها افق سنت است. ما از افق سنت پیش‌فرض‌های خودمان صحبت می‌کنیم. اما آیا فارغ از ارزش می‌توان سخن گفت؟ عالمان معرفت‌شناس آن را امکان‌پذیر نمی‌دانند لیکن باید آن را انجام داد. پس صافی اول افق سنت است.

صافی دوم، صافی‌های تاریخی است. ما از طریق صافی‌های عثمانی، گفت‌وگو با غرب را آغاز کردیم. استانبول مرکز روشنفکرانی مثل تقی‌زاده بود و لذا اولین صافی تاریخی ما استانبول بود.

مترجمان و مهاجرانی که به کشورهای دیگر می‌روند، واسطه‌های تمدنی هستند. تا مدت‌ها دیپلمات و مترجم - یعنی واسطهٔ اصلی بین هند و ایران - ایرانیانی بودند که به هند رفته بودند. رویارویی‌ها نیز نقش صافی را دارند. اولین رویارویی در نقش بستن تصویر، فوق‌العاده مهم است. در جنگ‌های عباس میرزا با روس‌ها، ما پس از شکست از روس‌ها مطالبی را یاد گرفتیم. احتمالاً تاجران ایرانی یا عرب که به مالزی رفتند، اولین کسانی بودند که تمدن ما را به آنجا بردند و مردمان مالزی نیز اسلام را از طریق داد و ستد شناختند. ممکن است گاهی نظامیان و



گاهی عارفان حامل تمدن باشند. این صافی‌ها رمزکننده<sup>(۱)</sup> هستند. یعنی بنا رمزهای خود تصویری از تمدن خاصی می‌سازند.

البته نمی‌توان همه صافی‌ها را حذف کرد و شاید فایده‌ای هم نداشته باشد و از ابتدا به علت وجود واسطه‌های تمدنی گفت‌وگو از صافی عبور کرده است.

مطلب دیگر این‌که ابتدا باید در درون یک تمدن و بین خرده‌فرهنگ‌های آن گفت‌وگو شود تا گفت‌وگوی تمدنی غنی‌تر گردد. در سطح ملی هم باید بین اقوام، گفت‌وگو برقرار کرد. اگر داخل تمدنی گفت‌وگو باشد، گفت‌وگوی بین‌تمدنی پرفایده‌تر خواهد شد؛ پس باید از این گذرگاه نیز بگذریم تا غنی شویم. چون پیش از این، که با تمدن غرب روبه‌رو شدیم، عناصر تمدنی ما فرو پاشید و گسیخت، زیرا بافت همبسته ما - روابط پودی و عرضی - و بافت تمدنی ما از هم گسیخته و یا پوسیده و نازک شده بود؛ تمدن مهیمن غرب که بر آن نشست، روابط قدرت را تقویت کرد (روابط عرضی کم‌رنگ و روابط طولی، مربوط به متروپل، پررنگ‌تر شد). گرچه دلایل دیگری نیز تا حدودی بر آن اثر گذاردند، مثل دسیسه استعمار یعنی شعار «تفرقه بینداز و حکومت کن» و گسترش تولید و تقسیم کار جهانی یعنی زنجیره تولید، که کالای ما را به کالای سرمایه‌ای و واسطه غرب متصل کرد و بین بخش‌های مختلف صنعت ما انقطاع و گسیختگی زیاد به وجود آورد یا استبداد که سبب شد مردم با شاه (حاکم) روابط درستی نداشته باشند و مجبور باشند برای احقاق حق خویش در سقارت انگلیس متحصن شوند. یعنی دولت نه تنها نمی‌تواند از حقوق شهروندان دفاع کند بلکه خودش غاصب حقوق شهروندان است و او را مجبور می‌کند تا خود را به عنصر فرهنگی تحمیل کند.

برای گسیختگی ایجاد شده در روابط عرضی ما و عقب‌ماندگی در بخش‌های مختلف و تقویت ارتباط طولی ما با متروپل دلایل متعددی وجود دارد که ما را کنش‌پذیر و غرب را کنش‌گر کرد.

ما باید بکوشیم روابط عرضی را تقویت کنیم و بین خود گفت‌وگو کنیم. برای مثال، وقتی می‌خواهیم با یک پاکستانی صحبت کنیم، به رغم اشتراک در ۷۰ درصد واژه‌های زبان (اردو و

فارسی) و ساخت و دستور زبان، باز هم به میانجی احتیاج داریم. چگونه می‌توان این مشکل را حل کرد؟ برای حل مسأله باید مشترکات فرهنگی و تمدنی خویش را برجسته کنیم تا با موضع قوی‌تر وارد بحث شویم. مسأله میانجی‌ها را باید در گفت‌وگویی تمدن‌ها نیز مورد توجه قرار داد.

### بحث بعدی

آیا شرایط پیش‌گفته برای گفت‌وگو فراهم شده است؟

چرخه تمدنی غرب که از قرن ۱۶ شروع شد، اکنون با تمرکز و سازمان‌یافتگی در حال حرکت است و تلاش می‌کند تا به وضعیتی برتر و تفوق‌طلبانه<sup>(۱)</sup> صعود کند. شاید بتوان گفت، گفت‌وگو وارد مرحله تازه‌ای شده است، یعنی مرحله نو شدن لیبرالیسم. همیشه لیبرالیسم اولیه تجدد می‌یافت و اکنون نئولیبرالیسم تجدید می‌شود و به مرحله پست مدرن وارد می‌شویم. در این چرخه تمدنی غرب، مرحله اول عدم تمرکز تمدن مدرن و ورود به مرحله تجدد نولیبرالی است تا به نوعی گسیختگی در این حوزه از تمدن (مدرنیته) برسیم - که آثار آن دیده می‌شود - و وارد مرحله پست مدرن شویم. از یک سو ما تمدن سنتی خویش را داریم که نمی‌توان آن را تمدن نامید.

تسلط و استحاله مدرنیته از همان ابتدا با هم صورت گرفت. زمانی مقاومت کردند، اما شکست خوردند و در برابر هجوم مدرنیته فرهنگی عقب نشستند، بعد هویت‌های فرهنگی از بین رفت و مضمحل شد و سپس با پدیده استحاله و به عبارت بهتر استحاله در امواج مدرنیته مواجه هستیم. یعنی در حالی که مستحیل می‌شود، تسلط و برتری هم می‌یابد. اما از زمانی شاهد پلورالیسم و نوعی یکپارچه‌سازی<sup>(۲)</sup> هستیم که در جامعه‌شناسی بحث می‌شود. در مرحله سلطه‌یابی وقتی فضا اندک اندک متکثر می‌شود و به مرحله بازسازی سنت یا پیدایش اجزای سنت‌های یکپارچه‌شده، وارد می‌شویم - از این نقطه به فضای پست مدرن وارد شده‌ایم - اکنون باید بررسی کنیم که در کدام مقطع گفت‌وگو بیش‌تر میسر بوده است؟



به گذشته نمی‌پردازیم؛ زمانی که بین حوزه‌های تمدنی و امپراطوری، گفت‌وگو وجود داشت، در آن زمان می‌توانستند گفت‌وگو کنند، اما آشکار است که یک طرف گفت‌وگو، هویت خویش را باخته بود و در حال یافتن هویت تازه بود. ما در زمان این هویت‌یابی نو که غرب نیز در حال یافتن هویت بود - اما در مرحله بسیار بالاتری قرار داشت - در غفلت و تاریکی به سر می‌بردیم و گفت‌وگو ممکن نبود و معنی نداشت.

در آن زمان که در غرب، جنبش پروتستان‌باوری و رنسانس شروع شد و غرب در حال صعود بود، ما در حال افول بودیم. در آن زمان گفت‌وگو میسر نبود (شکل‌های گفت‌وگو را توضیح دادم). غرب چون در اوج قدرت و ما در حالت ضعف بودیم، حرف‌های خود را به ما تحمیل می‌کرد، اما هرچه که از آن دور و به مرحله کنونی نزدیک می‌شویم، از یک سو به فرایندی از تجدد و از سوی دیگر به تکثرگرایی دست می‌یابیم، یعنی از سنت خارج می‌شویم که شاید به پست مدرن برسیم.

گفتیم با لیبرال‌سازی فرآیند تجدد، نوعی تکثرگرایی و گذار از جامعه توده‌ای<sup>(۱)</sup> پدید آمده، که اگر به پست مدرنیته ختم شود، من این امید را دارم که این فضا - که از اوج و حضيض دور شده است و در بستری از تکثرگرایی و با هویت جدید (بازسازی سنت) شکل گرفته، و از سوی دیگر، آن تصلب و خشکی پیشین از بین رفته است و به اصطلاح در اسید مدرنیته، تجزیه شده و تکرر یافته است - فضای مناسبی برای گفت‌وگو باشد. شاید آن تجزیه<sup>(۲)</sup> و حتی گسیختگی به وجود آمده، فضا را آماده‌تر کرده است. به همین دلیل است که آقای خاتمی در آخر هزاره دوم و ابتدای قرن بیست و یکم این شعار را می‌دهد و دنیا هم می‌پذیرد.

آقای شایگان می‌گوید ما با نگاه مثله‌شده و شقه‌شده و گسیخته و هویت‌باخته نمی‌توانیم وارد شویم. البته من مثل او این قدر بدبین نیستم و آن شیذوفرنی و مثلگی را سراغ نمی‌گیرم، بلکه فکر می‌کنم با عناصر تمدنی که از بین رفته است، هرچند نمی‌توان عمارت آن را دوباره ساخت ولی می‌توان از آن عناصر بهره گرفت و استفاده مناسب کرد. می‌گویند اواخر هزاره‌ها دوران انحطاط است؛ به رغم انحطاطی که می‌بینیم، با پیدایش وضعیت پست مدرن و جنبش عصر

نو<sup>(۱)</sup> که در غرب شکل گرفته است - یعنی جنبش بازگشت به معنویت - جنبشی که نوعی بازگشت به اصول بنیادین را مد نظر قرار می‌دهد و انواع گفت‌وگوهایی که شهروند غربی در حال انجام آن است، شاید بشود خوش‌بین بود. به هر حال، با شرایطی که برای گفت‌وگو ذکر شد، چون در فضای مناسب قرار گرفته‌ایم، فکر می‌کنم نسبت به دوره‌های پیشین امکان گفت‌وگو بیش‌تر فراهم است.

### منابع گفت‌وگو

اگر بتوان به این معنا گفت‌وگو را پیش برد، آثار مبارکی خواهد داشت. یکی این‌که نفس گفت‌وگو و مفاهمه به معنای تکامل و جایگزین کردن عقلانیت فرهنگی به جای عقلانیت ابزاری است. این اولین منفعتی است که از گفت‌وگو، در برابر ستیز بین تمدن‌ها، به دست می‌آید. در ستیز بین تمدن‌ها، هر تمدنی می‌خواهد تمدن‌های دیگر را به استخدام درآورد و تصرف کند و همان‌گونه که با طبیعت بی‌جان برخورد می‌کند، متصرفانه عمل کند، که به تکامل عقلانیت ابزاری منجر می‌شود. اما گفت‌وگو به معنای وسیع کلمه، فضا و میدانی برای عقلانیت فرهنگی به وجود می‌آورد که با صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز سازگاری بیش‌تری دارد و جهان را برای زیستن و همزیستی مساعدتر می‌کند. این همان چیزی است که باعث «تعارف» می‌شود. به تعبیر قرآن، این گفت‌وگوها، تعارف را بیش‌تر می‌کند، چون خداوند تنوع‌ها، قوم‌ها، قبیله‌ها و شعبه‌ها را آفریده است تا با گفت‌وگو، تعارف حاصل شود و اگر تعارف و وجدان حاصل نشود جهل است و جهل هم باعث دشمنی. و گفته‌اند: «الناس اعداء ما جهلوا». هرچه جهل باشد، دشمنی هم خواهد بود. بنابراین تعارضی که گفت‌وگو ایجاد می‌کند، به صلح‌آمیزتر کردن جهان کمک می‌کند.

از آثار و لوازم دیگر آن باز شدن نطق است. ارسطو می‌گوید: انسان حیوان ناطق است و آدمیت آدمی به نطق است و نطق در گفت‌وگو باز می‌شود. آدمی آرمیده در انزوای خویش، تعالی و تکاملش را از دست می‌دهد و عقلانیتش کور می‌شود. فقط در چالش و تلاقی افکار و آراست



که عقلانیت نشر می‌یابد: «بعضی از قول را به بعضی از قول بزیند تا از درون آن حق بیرون جَهد» تعبیر به سنگ چخماق می‌کند. وقتی دو سنگ چخماق را به هم بزیند، از درون آن جرقه بیرون می‌جهد. بخشی از قول که به بخش دیگر آن بخورد، جرقه حقیقت بیرون می‌آید. حقیقت و رسیدن به ارزش‌ها از مقوله بین‌الذہانی است. هر قدر که بین‌الذہانی بودن<sup>(۱)</sup> را تقویت کنیم، حقایق پایدارتر و ماندگارتری را برای جهان بشریت کشف می‌کنیم. حقیقتی که از برخورد تعالی و تکامل ناشی شده است. مثل ارزش‌های قوم بشری.

ویژگی دیگر، گشایش افق‌های دینی است. می‌توانیم از افق سنت جلوتر برویم و سکوهایی را پیدا کنیم که افق‌های تمدنی و معنوی جدید است.

خود گفت‌وگو سکوهایی بنا می‌نهد که منظرهای<sup>(۲)</sup> متعددی را عرضه می‌کند و نتیجه آن پیدایش تمدن‌های دورگه و پیوندی است. همیشه ایجاد تمدن‌های پیوندی و دورگه جهان را صلح‌آمیزتر می‌نماید؛ یعنی چفت و بست‌های بین‌تمدنی ایجاد می‌شود که بافت تمدن جهانی را همبسته‌تر می‌کند و کل واحدی را پدید می‌آورد. برای مثال، در هنر قائلند از پیوند هنر آفریقایی با هنر مدرن، شکل‌های جدیدی از هنر به وجود می‌آید که انرژی و چگالی<sup>(۳)</sup> بیش‌تری دارد. شبیه به هنر پیوندی، عناصر فرهنگی تمدن‌های دورگه و پیوندی، انرژی پتانسیل خیلی قوی‌تری دارند.

اما به بحث گفت‌وگو باز گردیم. ما بازی‌های گوناگونی را در گفت‌وگوی تمدنی می‌بینیم. این بازی می‌تواند در تجارت انجام شود. تجارت، یک نوع گفت‌وگوی تمدنی است. ما در کشورهایی چون مالزی با تجارت، انتقال تمدن را شروع کردیم و همبستگی ایجاد شد. یعنی عنصری مادی، به تقسیم کار گسترش بازار حتی عناصر یک تمدن، کمک می‌کند؛ یعنی گسترش بین‌المللی (NGO). به عبارت دیگر، دولت‌ها را نمایندگان تمدن ندانیم، زیرا اگر بپذیریم دولت‌ها نماینده تمدن هستند، آن را به قدرت نزدیکتر می‌کنیم و می‌دانیم هرچه از قدرت فاصله بگیریم، گفت‌وگو راحت‌تر انجام می‌شود. پس بگذاریم مردم، خود سخن بگویند و (NGO)ها را

1 . inter subjective

2 . points of view

3 . density

تقویت کنیم تا گفت‌وگو به جای «بین دولتی» شدن، بین‌المللی شود. جنگ نوعی گفت‌وگوی تمدنی است. دو طرف در جنگ، چیزهای بسیاری می‌آموزند؛ برای مثال، در جنگ‌های صلیبی، تمام حوزه‌گفت‌وگوهای بین فیلسوفان در مرزهای صلیبی (تولد وادسا) بود؛ یعنی جایی که مرزها به هم می‌رسد، صلیبیون مشغول جمع‌آوری ابزار جنگ و رزم بودند و فیلسوفان به آموختن مشغول بودند؛ یعنی تمام حوزه‌اطراف مدیترانه جای گفت‌وگوی تمدن‌ها بود. بین ایران و روم، وقتی سلوکیان به ایران حمله کردند، تمدن هلنیک را تا هند گسترده‌اند. همچنین جنگ عباس میرزا با روسیه در هر دو دوره جنگ‌ها - میل به توسعه و مدرن شدن را در ایرانیان بیدار کرد. بنابراین هرگونه تعاملی، نمود گفت‌وگوی بین‌تمدن‌هاست - ولو برخی، رفت و آمد تعدادی ورزشکار یا هنرمند را به سخره بگیرند.

آقای خاتمی با طرح شعار «گفت‌وگوی تمدن‌ها» چند هدف را دنبال می‌کند:

۱. سال ۲۰۰۰ (اول هزاره سوم) را آغاز هزاره گفت‌وگوی تمدن‌ها قرار دهیم: قرن بیستم، قرنی اردوگاهی بود که دنیا در آن به دو اردوی کار و سرمایه تبدیل شد. این قرن، قرن جنگ و خشونت بود. این بحث مرهمی بر زخم‌های این قرن است. اگر بتوانیم به چند مدرسه<sup>(۱)</sup> گفت‌وگو برسیم، بهتر از اردوهای جنگ است.
۲. نوستالوژی هزاره‌گرایی: گویی در اواخر هر هزاره‌ای موعودی (فردی) می‌آید تا شرایط را دگرگون کند و از انحطاط آخر هزاره پیش‌گیری کند. آن‌گونه که مثلاً در بحث عصر (زمانه) نو، به نیاز جهان به معنویت رسیده‌اند.
۳. در فضای ملت - دولت<sup>(۲)</sup> ما یکی از حدود ۱۷۰ کشور هستیم، اما در بحث تمدنی، ما یکی از ۵ یا ۶ تمدن بزرگ هستیم. پس ما در بازی‌ای وارد می‌شویم که مزیت نسبی بیش‌تری دارد. ما در تعاملات ملت - دولت مزیتی نداریم، اما در گفت‌وگوی تمدن‌ها وارد بازی‌ای با مزیت نسبی بیش‌تر می‌شویم که به ارتقای منزلت ایران کمک می‌کند. (بازی انواع سمینارها، گفت‌وگوها و... که سازمان ملل و واحدهای تابعه آن مثل یونسکو در پی‌آیند) و این ایده - گفت‌وگو - با فطرت بشر هم سازگارتر است. ما با استفاده از این پیشینه تاریخی و اسلامی خود به



این بازی وارد می‌شویم که منزلت ما را ارتقا می‌دهد.

۴. شاید این مطلب، مقدمه‌ای برای طرح جامعه مدنی جهانی، نیز باشد. تاکنون جامعه مدنی، بحث ملی بوده است، اما طرح آن به شکل جهانی<sup>(۱)</sup> زمزمه می‌شود. یعنی پیدایش (NGO) های مردمی که مرزها را در می‌نوردد و تار و پود جهان را همبسته‌تر می‌کند و برای تعامل بشریت بهتر است.

۵. بیان این نکته که همه در یک قایق یا کشتی به سر می‌بریم و هرکس آن را سوراخ کند، همه با کشتی غرق می‌شوند، سبب می‌شود (فارغ از اختلاف‌ها و رقابت‌های کشورها) روی مشترکات و نه اختلافات بحث شود.

۶. نکته دیگر این‌که گفت‌وگوی تمدن‌ها با تئوری هانتینگتون که پیش‌بینی خشونت‌باری برای بشریت می‌کند، مقابله می‌نماید و می‌گوید جهان تشنه صلح و معنویت است و باید شرایط صلح و گفت‌وگو را فراهم آورد.

۷. از دیگر منافع این شعار، کاهش اثر حامل تکنولوژیک گفت‌وگو و افزایش حامل معنوی آن است. در گفت‌وگو باید سلاح را کنار گذارد. این خود اثرهای تکنولوژیک حاصل از فرهنگ را کاهش می‌دهد و نرم‌افزارها امکان رقابت در برابر سخت‌افزارها را پیدا می‌کنند و ما در حوزه نرم‌افزاری و مضمونی حرف‌هایی برای جهان و جهانیان می‌توانیم داشته باشیم. یعنی گذار از عقلانیت ابزاری به عقلانیت فرهنگی.

البته ممکن است هرکسی از ظن خود یار شعار آقای خاتمی بشود و بخواهد منافع خودش را به دست آورد و این شعار را در نظم گفتمانی خود، هضم و جذب کند.

ما و کشورهای مثل ما، می‌توانیم فضا را تا حدودی عوض کنیم و در رقابت گفتمان‌ها با یکدیگر، از نابرابری‌ها بکاهیم، چون در دنیا، نابرابری زیاد است. باید فرصت مناسب را یافت و از آن استفاده کرد.